

زیر درختان زیتون

موزه ون گوگ بازگشایی می‌شود

● مسئولان موزه «ون‌گوگ» واقع در آمستردام اعلام کردند از اول «ژوئن» با اعمال محدودیت بازدید، روزانه فقط ۷۰۰ نفر میزبان بازدیدکنندگان خواهند بود.
به گزارش ایستا و به نقل از آرت‌نیوزبیر، سال گذشته ۲.۱ میلیون نفر از موزه «ون‌گوگ» بازدید کردند که به‌این‌ترتیب بازدید روزانه از این موزه در سال گذشته را شش هزار نفر می‌توان در نظر گرفت که گردشگران خارجی ۸۵ درصد این تعداد بازدیدکننده را دربر می‌گیرند.
آمار بالای بازدید از موزه «ون‌گوگ» این موزه را به دومین موزه محبوب هلند تبدیل کرد.
موزه ملی آمستردام در رتبه نخست این فهرست قرار می‌گیرد.
در طول تابستان که شمار گردشگران افزایش می‌یابد و ساعات کار موزه نیز بیشتر است، به طور معمول در هر روز از ماه «جولای» شمار بازدیدکنندگان بیش از ۹ هزار نفر برآورد می‌شود.
اما در برنامه یساق‌نظینه موزه «ون‌گوگ» در هر نوبت بازدید فقط ۲۰۰ نفر اجازه بازدید از موزه را خواهند داشت.
از آنجایی که این موزه دارای چهار طبقه است، رعایت فاصله‌گذاری اجتماعی کار دشواری نخواهد بود.
همچنین بازدیدکنندگان باید بلیت بازدید از موزه را به طور آنلاین رزرو کنند.
با توجه مشکلات اقتصادی‌ای که در روزهای اخیر با تعطیل‌بودن این موزه به وجود آمده است، مسئولان موزه امیدوارند بتوانند با گذشت زمان محدودیت برای بازدید از این موزه را کاهش دهند.
نمایشگاه جدید این موزه که «در تصویر: به‌تصویرکشیدن هنرمند» نام دارد، پیش از شیوع ویروس کرونا فقط به مدت سه هفته به اجرا درآمد.
قرار بود این نمایشگاه در بیست‌وچهارم ماه می به اتمام برسد، اما با بازگشایی مجدد موزه «ون‌گوگ» تاریخ اتمام فعالیت این نمایشگاه به ۳۰ آگوست موکول شده است.
انتظار این رود موزه «کرولر-مولر» که پس از موزه «ون‌گوگ» بیشترین آثار این هنرمند را نگهداری می‌کند نیز از اول «ژوئن» بازگشایی شود.

رئیس انجمن صنفی سینماداران

ناگزیر به بازگشایی سینماها هستیم

● رئیس انجمن صنفی سینماداران می‌گوید: ما چهارای جز بازگشایی سینماها نداریم، چون از همه‌جا ناامیدیم و هر حرفی می‌شنویم در حد شعار است.
محمدقاصد اشرفی در گفت‌وگویی با ایسنا درباره بازگشایی احتمالی سینماها و اختیاری‌بودن آن بیان کرد: از آنجا که اعلام شده بیشتر کسب‌وکارها پس از ماه رمضان بازگشایی می‌شوند، ما هم منتظرم برای سینماها این اتفاق بیفتد و خبر از سازمان سینمایی پیگیری می‌کنیم تا ببینیم بر اساس چه دستورالعملی باید کار را شروع کرد.
اختیاری اعلام‌شدن بازگشایی هم بیشتر برای شروع است و شاید بعضی سینماها با تأخیر یکی، دو هفته‌ای کار را آغاز کنند، اما به‌رحال باید این اتفاق بیفتد، چون سینماها در شرایطی بسیار بحرانی هستند و هیچ راهگشایی برای ما در نظر گرفته نشده است.
او در پاسخ به اینکه کمک سازمان برای هر پرده سینمایی ۱۰ میلیون تومان نداشته، افزود: بیشتر سینماها در تنگنای مالی هستند و آن ۱۰ میلیون تومان را نگره‌چین، چون قبلا هم گفتیم که این برای ما یک شوخی است.
۱۰ میلیون تومان با وام شش‌ماهه چه دردی از ما داو می‌کند؟ ما چیزی می‌خواهیم که نه تمام مشکلات، بلکه حداقل بخشی از مشکل را ما کم کند.
اینجا دولت باید حمایت کند. محل کسب ما بسته شده و از همه‌جا ناامید شده‌ایم. هر حرفی هم زده می‌شود در حد شعار است و ما فعلا فقط به شعارها گوش می‌دهیم.
وی با اشاره به مشکلات مالی سینماداران در پرداخت قبض‌ها و حقوق و حق بیمه کارکنان خود گفت: دولت تمام اقلام را کران کرده، ولی ما تصمیم گرفتیم امسال بلیت سینما را کران نکنیم.
امسال «جهش تولید» نام‌گذاری شده و با توجه به اینکه فقط درباره آن حرف زده می‌شود، در نظفه در حال خفه‌شدن است، چون عملا قدمی برداشته نمی‌شود.

آگهی فقدان سند مالکیت

**آقای یداله ابراهیم اصالتا با اعلام گم شدن سند مالکیت ملک مورد آگهی با تسلیم استشهادهیه گواهی امضا شده ذیل شماره ۳۴۴۵۲۴ -۹۹/۱/۲۱- دفتر خانه ۱۴۸۷ تهران طی درخواست وارده ۱۰۲۳۰۰۱۴۲۵ مورخ ۹۹/۲/۱ تقاضای صدور المثنی سند مالکیت را نموده اند که مراتب در اجرای ماده ۱۲۰ آیین نامه قانون ثبت به شرح زیر آگهی می گردد:-
نام و نام خانوادگی آقای یداله ابراهیم مالک ششدانگ ۲-شماره پلاک ۵۸۶۵۰ فرعی از ۱۲۶ اصلی ۳- علت گم شدن :جابجایی ۴- خلاصه وضعیت مالکیت: سند مالکیت ششدانگ عرصه و اعیان زمین با بنای احدائی بمساحت ۳۵۰/۵۰ متر مربع بشماره ۵۸۶۵۰ فرعی از ۱۲۶ اصلی مفروز از ۲۱۰۴ فرعی از اصلی مذکور واقع در بخش ۱۱ ثبت تهران دفتر ثبت ۳۹۶۶۶۸ دفتر ۱۵۷۶ صفحه ۳۳۵ بشماره چاپی ۱۴۱۸۱۰ به نام آقای یداله ابراهیم صادر گردیده است .
لذا با توجه به اعلام فقدان سند مالکیت ملک فوق الذکر و درخواست صدورسند مالکیت المثنی آن مراتب اعلام تا هر کس نسبت به ملک مورد آگهی معامله کرده که در قسمت چهارم این آگهی ذکر نشده یا مدعی وجود سند مالکیت نزد خود می باشد باید تا ده روز پس از انتشار آگهی به ثبت محل مراجعه و اعتراض خود را ضمن ارایه اصل سند مالکیت یا سند معامله تسلیم نماید و اگر ظرف مهلت مقرر اعتراض نرسد و یا در صورت اعتراض اصل سند مالکیت یا سند معامله ارایه نشود اداره ثبت المثنی سند مالکیت را طبق مقررات صادر و به متقاضی تسلیم خواهد کرد .
م الف ۰۸۲۰/۰۱ رئیس اداره ثبت اسناد و املاک کن**



متین صوفی‌پور امام کارگردان تئاتر

پدر من یکی از قربانیان کرونا در ایران بود. یکی از هزاران انسانی که در جهان، جام مرگ را در تنهایی سر کشیدند.

روزهای آخر اسفند سال ۹۸ برای بسیاری سردترین روزهای زندگی را رقم زد. من این سرما را هزاران کیلومتر دورتر از خانواده‌ام تا مغز استخوان تجربه کردم. اطرافیان رنگ می‌زدند و ابراز نگرانی می‌کردند که برادر ۲۰ساله من، با اصرارش به ملاقات هر روزه پدرم در بیمارستان، سلامت مادرم را به خطر می‌اندازد. احساس عجز و درماندگی که چه بگویم به برادرم؟ بگویم که به ملاقات پدر می‌زمانم و او را در شرایط سخت با خودم در تلخش تنها بگذار؟ استیصالی که روایت‌های پایان زمانی را می‌مانست. زمانی که به زخم انسانی انسان، نمک تنهایی پاشیده می‌شود.

پاشیده شد و پاشیده شدیم. پدر رفت. در آخرین روز اسفند، نوروز پشت در ماند و کسی رمق نکرد در را به رویش باز کند. با ایین وجود بهار آمد. همان‌طوره‌که هر سال می‌آمد. سبزه‌ها، درخت‌ها و گل‌ها یک بار دیگر ثابت کردند که کاری به کار زمستان توی قلب‌ها ندارند. سبز پوشیدند، شکوفه زدند، گل دادند.

خورشید وقتی به شب یلدای توی دل ما نگذاشت و کوچک‌ترین تغییری در روال طلوع و غروبش نداد. خورشید تابید و ماه دوباره کامل شد. انکار نه انکار که ستاره‌ای از آسمان ما کم شده است. ستاره‌ای که ماه مجلس بود.

مجلسمان عزا شد و عزاداری‌مان غریانه برقرار شد.

مادرم راضی به برگشتن من به ایران نبود. پشت تلفن من را به روح تازه‌رفته پدرم قسم داد که راهم را از فرودگاه کج کنم و به خانم‌م برگردم. مادرم می‌گفت: من به تو احتیاج دارم، اما به زنده و سالم‌ت احتیاج دارم. خطر این سفر را به جان نخر که جانم به جانت بسته است. بمان همان‌جا و بمان با ما.

دوستانم رنگ زدند و گفتند: نرو و با رفتنت سلامت خودت و خانواده‌ات را به خطر بینداز.

نرفتم و ماندم، ماندم که این قصه را تعریف کنم. ایـن قصه اما فقط قصه غصه من و خانواده‌ام نیست، این قصه با شروع تلخش قصد تلخ‌کردن خاطر کسی را ندارد. این قصه ادامه دارد.

روزهای که در ادامه آمدند، روزهای غریبی بودند. روزهایی که برای خانواده من و بسیاری دیگر که این دوران عزادار عزیزانشان شدند، حتی امکان برگزاری مراسم خاک‌سپاری میسر نمی‌شد. من دایم می‌دانیم که جنگ‌ها، کشتارها و چه بسیار مصیبت‌ها در مقاطع مختلف تاریخی این امکان را از بسیاری از خانواده‌ها گرفته‌اند. چه بسیاری که هیچ‌گاه نتوانستند بر سر خاک عزیزانشان بروند، چراکه هیچ نشانی از آن خاک به دستشان نرسید. قصد من مقایسه غم‌ها با هم نیست. اصلا مگر می‌شود دردی را با درد دیگر سنجید و اساسا چرا باید به چنین داوری دشت‌باری تـن داد. من می‌خواهم از درد خودم و خودمان‌هایی بگویم که ناز زنیمان را در روزگار غریبی از دست دادیم که بر دهان‌هایمان ماسک بود و دست‌ها از دست‌ها دوری می‌کردند. هیچ شالنه‌ای پنباری اشک‌های ما نبود و هیچ آغوشی به تن‌های خسته ما پناه نداد.

چنان قصه‌طالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق. مادرم گفت: کجا می‌خواهی بیایی؟ وقتی که ما حتی نمی‌توانیم همدیگر را به آغوش بگیریم؟!

نرفتم. ماندم، ماندم که روایت کنم از روزهای درماندگی و قصه‌هایی که قدرت جنکیدن و ادامه‌دادن را به من دادند.

بعد از ۱۰ سال دوری از زبان مادری‌م به فارسی می‌نویسمشان. برای پدرم که خواندن را دوست داشت و به قدرت قصه‌ها باور داشت.
والتر بنیامین در مقاله «قصه‌گو: تاملی در آثار نیکلای لسکوف» با حسرت از زوال هنر قصه‌گویی می‌گوید و دلیل آن «سقوط ارزش تجربه» می‌داند. «اینکه هر روز که می‌گذرد از شمار کسانی که می‌توانند قصه‌ای را به‌درستی روایت کنند کاسته می‌شود. چون آرزوی شنیدن قصه‌ای بر زبان می‌آید، سایه خجلت و شرسساری بر جمع می‌افتد، تو گویی چیزی را از ما گرفته‌اند که پاره‌ای جدانشدنی از وجود ما می‌نمود و امن‌ترین سرمایه ما بود. قدرت تبادل تجربه‌ها».

قصد من از نوشتن این سطور تبادل تجربه است و برای همین باید از قصه خودم شروع کنم و قصه‌هایی که در این مسیر به من قدرت داده‌اند. علم روان‌شناسی ایستگاه‌های مختلفی را در این مسیر سوگواری شناسایی و نام‌گذاری کرده است. مرحله شوک و ناباوری، مرحله جست‌وجوی مقصر در عوامل بیرونی یا حتی در خود، مرحله عصبانیت از جهان بیرون و حتی از شخص متوفی که تو را تنها گذاشته است. مرحله باورپذیری و درک حکمتی در قسمتی که سهم تو شده است. آنچه قابل‌پیش‌بینی نیست، زمانی است که هر فرد برای گذراندن این مراحل به آن احتیاج دارد، چراکه طول مدت آن، قریه‌فرد متفاوت است.

فرهنگ‌های مختلف با مراسم‌های آیینی و مذهبی مختلف، فرد بازمانده را در این مسیر همراهی می‌کنند.

در فرهنگ ما مراسم خاک‌سپاری، مراسم سوم، هفتم، چهلم و… همه رسم‌وسومی هستند که مردگان را راح و زندگان را صبر می‌دهند. دلیل وجود آیین‌ها نیاز بشر به وجود آنهاست. آیین‌ها هستند تا ما را از دوره‌ای به دوره دیگر هدایت کنند برای درک پایان یک مرحله و باور مرحله‌ای دیگر؛ مراسم تولد، ازدواج، ترحیم، مشابه مراسم سال نو، تعمید و دیگر آیین‌های گذار از کودکی به بزرگسالی. این همه مایه‌و برای هیچ نیست، ما به این مراسم پایبندیم چون این مراسم به ما پایبندی به ارزش‌هایمان را یادآوری می‌کنند و تقسیم‌شادی‌ها و غم‌هایمان را مقدر می‌کنند و به یادمان می‌آورند که ما تنها نیستیم.
کرونا تمام این فرصت‌ها را از ما گرفت. همان‌طوره‌که گفتیم این قصه مرثیه‌ای بر این درد نیست، بلکه قصیده‌ای است بر تأیید توان آدمی در مقابله با غم. هرچند بزرگ و هرچند غیرقابل‌تصور.

و اینکه در شرایطی که امکان اجرای آیین‌ها میسر نبودند، چگونه قصه‌ها به دامن‌مان رسیدند. قصه‌هایی که به ما قدرت دادند تا در غیبت برگزاری مراسم‌های آیینی دسته‌جمعی، به جست‌وجوی آیین‌های فردی‌مان براییم.

اساسا آیین ریشه در قصه دارد؛ این همان سرخنی است که جوزف کمبل در کتاب قدرت اسطوره‌ها در آن اشاره دارد. سرخنی که به ما کمک می‌کند تا تجربه زندگی و جنبه‌های

هنر

اندر روایت کرونا و چادر شب همت‌قصه‌ها



قصه می‌گوید مادر مادر بزرگ من، دخترش را از بستر اندوشش بیرون کشید. پیکر نحیف مادر بزرگ من و برادر کوچک‌ترش را به او نشان داد و گفت مرده‌ها را راج بگذار اما زندگان را فراموش نکن. قهرمانان شاهنامه می‌ماند. مادر بزرگ من اما هیچ وقت شاهنامه نخوانده بود، از کجا می‌دانست که هیچ اسب معمولی تاب تحمل هیبت قهرمانان فردوسی را نداشت. من این را هیچ وقت نفهمیدم. اما خوب به یاد مانده است که مادر بزرگ‌م چه اصراری داشت که بگوید پدردارانش به حدی دلاور بودند که برای تحمل وزن و هیبت آنها هیچ اسبی در تمام ده درخور نبود. این جوان مردان اساطیری اما، شبی تبی کردند و فردا روزی را ندیدند. باقی ماندند فقط مادر بزرگ من و برادر کوچک‌ترش که هیچ قدرت اساطیری در آنها قابل مشاهده نبود به جز شهامت ستودنی‌شان در روایت قصه‌ها. این قصه را اما من نمی‌شناختم؛ این قصه را که چه بر مادر مادر بزرگ من گذشته وقتی که از سر درختن جوشش را از دست داده است. این قصه مانده بود توی خاطرات دیگران تا در زمان مناسبتش برای ما بازگو شود. چه قصه وقت‌شناسی، قصه می‌گوید مادر مادر بزرگ من تکیده و شکسته از داغ دل‌بندانش گوشه تنهایی جسته بود و توان هیچ کاری را نداشت جز مویه و شیون بر دردی که درمانی نداشت. قصه می‌گوید روزها می‌آمدند می رفتند و مادر مادر بزرگ من همچنان قادر به ترک بستر اندوشش نبود. اقوام، دوستان و همسایگان با خود دادگار عزیزان خودشان بودند با اسیر وحشت بیماری و قادر به همیاری نبودند. زندگی سر ناسازگاری گذاشته بود و گرسنگی بیاد می‌کرد. نان باید پخته می‌شد و آب باید از سر چشمه بر سر سفره می‌آمد. مادر مادر بزرگ مرا اما نه توان پختن نانی بود و نه رمق آوردن آبی. قصه می‌گوید این قصه ادامه داشت، تا روزی که مادر مادر مادر بزرگ من با چادر شبی زیر بغل خودش را به بستر تنهایی دخترش رساند. قصه می‌گوید پیروز پتو را از سر دخترش کشید و گفت: برخیز. قصه نمی‌گوید او چندبار این حرف را تکرار کرده است. قصه فقط می‌گوید مادر مادر بزرگ من بلند شد. در این لحظه دو زن در روبه‌روی هم ایستادند؛ دو زنی که اگر این‌گونه در نمی‌ایستادند هرگز مادر بزرگ من وجود نداشت که این قصه را برای خاله و دایه‌ام تعریف کند و خاله و دایه‌ای که آن را برای مادرم بگویند و مادری که آن را برای من تعریف کند که امروز این قصه را می‌نویسد.

قصه می‌گوید مادر مادر مادر بزرگ من، دخترش را از بستر اندوشش بیرون کشید. پیکر نحیف مادر بزرگ من و برادر کوچک‌ترش را به او نشان داد و گفت مرده‌ها را راج بگذار اما زندگان را فراموش نکن. دو فرزند از دست داده‌ای، اما دو فرزند دیگر هنوز به دست تو امید دارند. دستی که نانی بپزد، آبی بیاورد. برخیز. قصه می‌گوید در این لحظه مادر مادر مادر بزرگ من با چادر شبی زیر بغل داشت باز کرد و دور کمر دخترش پیچید. دور کمر مادر مادر بزرگ من و گفت. چادر همت به کمرت ببند دختر که درد دنیا تمامی ندارد.
درد دنیا تمامی نداشت اما مادر مادر بزرگ من چادر همتش را بست و مادر بزرگ مرا به سرانجام رساند. این قصه ادامه پیدا کرد و روزی در روزهای سرد کرونا، خاله دلسوخته و دایای دادغرام که به خاطر سابقه بیماری قلبی‌شان قادر به دیدار با مادرم نبودن این قصه را پای تلفن برای مادرم تعریف کردند و به او گفتند برخیز خواهر، مردگان را راج بگذار اما زندگان را دریاب، چادر همت به کمرت ببند. این درد درمان ندارد.

مادرم برخاست با صبری که ستایش آن از عهده کلمات بر نمی‌آید، چادر همت به کمرش بست و به من زنگ زد و این قصه را برای من تعریف کرد که هزاران کیلومتر دورتر از او بودم. من برخاستم و برای دوستم این قصه را در بالکن خانام در برلین تعریف کردم. دوستم رفت و او گوشه خانه شالی پیدا کرد و آورد دور کمر من پیچید و گفت. برخیز خواهر، مردگان را راج بگذار اما زندگان را دریاب، چادر همت به کمرت ببند که این درد درمان ندارد.

این درد درمان نداشت. دوستم هر روز می‌آمد. تمام روز را کنار من می‌نشست، برایم از شعرهای هرمان هسه می‌خواند. یک درخت می‌کشید. کتاب می‌خواند تا خوابم ببرد. بعد می‌رفت و فردایش دوباره می‌آمد با جای تازه و غذای گرم و شعر نو و درختی که روی کاغذ جان می‌گرفت وقتی که من از پدرم می‌دانستم. بعد از چهل روز چهل روزی دیوار اتاقم جنگلی شدند که می‌دانستم روح پدرم در آن جریان دارد… دوست عزیز دیگری از ایران زنگ زد بدون آنکه از جنگل روی دیوار من بداند به من پیشنهاد داد زمانی که به ایران بازگشتم با هم برای پدرم یک درخت بکاریم.

این‌گونه بود که درخت آیین من شد و قصه‌ها، ریشه‌های مرآب آید.
وقتی دوستانم و فامیل‌ها از ایران زنگ می‌زدند و پیغام می‌گذاشتند که بهمیرم برای غرت، من پیش خودم می‌گفتم: آری این درد درد غریبی است اما من غریب نیستم. غریب نیستم تا زمانی که درخت‌ها هستند، شعرها هستند و قصه‌ها هستند.
خاطرات من با پدرم، همه آن قصه‌هایی‌که او برایم تعریف کرده بود یا برایم خوانده بود. اینها بزرگ‌ترین و عزیزترین ارثیه پدری من هستند. افسوس‌ای اگر هست، حسرت تمام آن قصه‌هایی است که از او نمی‌دانم و او تعریف‌شان نکرد. چرا تعریف‌شان نکرد، شاید چون من هیچ وقت از او نپرسیدم.

اگر در قرنطینه خانه هستیاد، اگر عمگین از دست‌دادن عزیزی هستیاد، بدانی نیستیست به قصه‌هایی بها بهمدی و باور داشته باشیبد که همه قصه‌ها ارزش تعریف کردن دارند.

می‌شود اگر دست من را بگیرد و باقی راه را با هم برویم، پدرم اما با شتاب دستش را از دست من بیرون کشید و گفت: به پاهای خودت اعتماد کن.
در این لحظه که من این خاطره را تعریف می‌کنم، این خاطره دیگر به‌تنهایی به من تعلق ندارد بلکه تبدیل به قصه‌ای شده است که از این لحظه به بعد، به همه ما تعلق دارد؛ به خواننده‌ای که آن را می‌خواند و شاید ساعتی بعد برای کس دیگری تعریف می‌کند.

در مرحله اول اما این خاطره به یاد من آورد که چه تأثیر عمیقی این جمله پدرم بر تمام قدم‌های بعدی من در زندگی و اعتمادبه‌نفسی شخصی‌ام گذاشته است و اینکه حتی اگر امروز از پدرم بی‌رسم چرا در مسیر زندگی ما را تنها گذاشتی، باز هم به همان صراحت خواهد گفت به پاهای خودت اعتماد کن و اینکه او این اعتماد را داشت که ما مسیرمان را بدون حضور فیزیکی او پیدا خواهیم کرد.
آرامشی که یادآوری این خاطره پدرم به من داد، هیچ‌کدام از ابراز همدردی دوستان و آشنایان نمی‌توانست به من بدهد.
گویی که پدرم دست من را برای لحظه‌ای کوتاه گرفته باشد و بعد از انتقال قدرت بیکرانش، دست مرا دوباره به دست سرنوشت سپرده باشد.

یکی از ریسمان‌های نجات‌دهنده دیگری که از جهان قصه‌ها به سوی آمد، خاطره‌ای بود در خاطر مادر بزرگ‌م که برای دختر و پسر بزرگش تعریف کرده بود و خاله و دایه‌ام آن را برای مادرم تعریف کردند و مادرم آن را برای من روایت کرد. این قصه اما از راه دورتری می‌آمد.

قصه می‌گوید در زمان‌های قدیم در روزگاری که مادر بزرگ دختر نوجوانی بیش نبود، بیماری لاعلاجی پایش به ده محل زندگی ایجاد من باز شد. در مدتی کمتر از یک ماه هیچ خانه و خانواده‌ای نبود که مجبور به میزبانی از این مهمان ناخوانده و ناخواسته نشده باشد. این داغ در خانه مادر بزرگ من دو قربانی جوان گرفت. دو برادر بزرگ‌تر مادر بزرگ‌م را. من خودم به یاد می‌آورم که مادر بزرگ چگونه برای ما از برادران ناکامش تعریف می‌کرد. توصیفاتی که مادر بزرگ از آن دو می‌کرد به توصیفات قهرمانان شاهنامه می‌ماند. مادر بزرگ من اما هیچ وقت شاهنامه نخوانده بود، از کجا می‌دانست که هیچ اسب معمولی تاب تحمل هیبت قهرمانان فردوسی را نداشت. من این را هیچ وقت نفهمیدم. اما خوب به یاد مانده است که مادر بزرگ‌م چه اصراری داشت که بگوید پدردارانش به حدی دلاور بودند که برای تحمل وزن و هیبت آنها هیچ اسبی در تمام ده درخور نبود. این جوان مردان اساطیری اما، شبی تبی کردند و فردا روزی را ندیدند. باقی ماندند فقط مادر بزرگ من و برادر کوچک‌ترش که هیچ قدرت اساطیری در آنها قابل مشاهده نبود به جز شهامت ستودنی‌شان در روایت قصه‌ها.

این قصه را اما من نمی‌شناختم؛ این قصه را که چه بر مادر مادر بزرگ من گذشته وقتی که از سر درختن جوشش را از دست داده است. این قصه مانده بود توی خاطرات دیگران تا در زمان مناسبتش برای ما بازگو شود. چه قصه وقت‌شناسی، قصه می‌گوید مادر مادر بزرگ من تکیده و شکسته از داغ دل‌بندانش گوشه تنهایی جسته بود و توان هیچ کاری را نداشت جز مویه و شیون بر دردی که درمانی نداشت. قصه می‌گوید روزها می‌آمدند می رفتند و مادر مادر بزرگ من همچنان قادر به ترک بستر اندوشش نبود. اقوام، دوستان و همسایگان با خود دادگار عزیزان خودشان بودند با اسیر وحشت بیماری و قادر به همیاری نبودند. زندگی سر ناسازگاری گذاشته بود و گرسنگی بیاد می‌کرد. نان باید پخته می‌شد و آب باید از سر چشمه بر سر سفره می‌آمد. مادر مادر بزرگ مرا اما نه توان پختن نانی بود و نه رمق آوردن آبی. قصه می‌گوید این قصه ادامه داشت، تا روزی که مادر مادر مادر بزرگ من با چادر شبی زیر بغل خودش را به بستر تنهایی دخترش رساند. قصه می‌گوید پیروز پتو را از سر دخترش کشید و گفت: برخیز. قصه نمی‌گوید او چندبار این حرف را تکرار کرده است. قصه فقط می‌گوید مادر مادر بزرگ من بلند شد. در این لحظه دو زن در روبه‌روی هم ایستادند؛ دو زنی که اگر این‌گونه در نمی‌ایستادند هرگز مادر بزرگ من وجود نداشت که این قصه را برای خاله و دایه‌ام تعریف کند و خاله و دایه‌ای که آن را برای مادرم بگویند و مادری که آن را برای من تعریف کند که امروز این قصه را می‌نویسد.

قصه می‌گوید مادر مادر مادر بزرگ من، دخترش را از بستر اندوشش بیرون کشید. پیکر نحیف مادر بزرگ من و برادر کوچک‌ترش را به او نشان داد و گفت مرده‌ها را راج بگذار اما زندگان را فراموش نکن. دو فرزند از دست داده‌ای، اما دو فرزند دیگر هنوز به دست تو امید دارند. دستی که نانی بپزد، آبی بیاورد. برخیز. قصه می‌گوید در این لحظه مادر مادر مادر بزرگ من با چادر شبی را که زیر بغل داشت باز کرد و دور کمر دخترش پیچید. دور کمر مادر مادر بزرگ من و گفت. چادر همت به کمرت ببند دختر که درد دنیا تمامی ندارد.

درد دنیا تمامی نداشت اما مادر مادر بزرگ من چادر همتش را بست و مادر بزرگ مرا به سرانجام رساند. این قصه ادامه پیدا کرد و روزی در روزهای سرد کرونا، خاله دلسوخته و دایای دادغرام که به خاطر سابقه بیماری قلبی‌شان قادر به دیدار با مادرم نبودن این قصه را پای تلفن برای مادرم تعریف کردند و به او گفتند برخیز خواهر، مردگان را راج بگذار اما زندگان را دریاب، چادر همت به کمرت ببند. این درد درمان ندارد.

اگر در قرنطینه خانه هستیاد، اگر عمگین از دست‌دادن عزیزی هستیاد، بدانی نیستیست به قصه‌هایی بها بهمدی و باور داشته باشیبد که همه قصه‌ها ارزش تعریف کردن دارند.

زیر آسمان فیروزهای

علی شمس:

برنامه‌نویسان کامپیوتر

نمایش‌نامه‌نویسان آینده

● علی شمس با اعتقاد بر اینکه تا ۱۰ سال آینده، نمایش‌نامه‌نویسان جهان، کدنویسان و برنامه‌نویسان کامپیوتری خواهند بود، گفت: نگران از بین‌رفتن تئاتر نیستم. این روزها که به‌دلیل شیوع کرونا دامنه همه فعالیت‌های جمعی از جمله تاتر به فضای مجازی کشیده شده، این پرسش به‌صورت جدی مطرح است که اگر کرونا به شریک زندگی آدمیان تبدیل شود، در ایـن صورت تکلیف هنری مانند تئاتر چه خواهد بود و آیا این هنر که ذات آن وابسته به حضور هم‌زمان بازیگر و تماشاگر در یک فضای فیزیکی مشترک است، می‌تواند به زست خود در این شکل تعریف‌شده ادامه دهد. در این وضعیت از رخ‌ای هنرمندان نگرانی خود را برای ادامه حیات این هنر به شکل امروزی‌ن آن مطرح کرده‌اند و معتقدند تئاتر، آینده مبهمی خواهد داشت؛ اما علی شمس، هنرمند جوانی که به‌دلیل مطالعات شخصی‌اش، با تئاتر آنلاین آشنایی دارد، در گفت‌وگو با ایسنا بر این نکته تأکید می‌کند که نمی‌توان از امروز به‌طور قطع آینده تئاتر را پیش‌بینی کرد، چراکه هر زمانه‌ای اقتضات خود را دارد. او در آغاز گفت: به‌واسطه مطالعاتی شخصی‌ام این فضا را خوب می‌شناسم، ولی ترجیح می‌دهم تماشاگر آن باشم و این فضا برای تولید اثر هنری، مورد علاقه‌ام نیست و دوست ندارم در این مدیوم، اثری اجرا کنم. شمس که موافق اجرای آنلاین و مدیوم‌های تازه برای اجرای تئاتر است، ادامه داد: کرونا سبب پیش از پیش متوجه این مدیوم شویم و آن را جدی بگیریم، مدیومی که می‌تواند شکلی کلان‌تر برای اجرا را فراهم آورد و ایده‌هایی تسریع این روند شد، به‌طوری‌که این روزها کارندهایی نظام‌مند برای این فعالیت در این مدیوم آغاز شده است. نویسنده و کارگردان نمایش «وقتی خروس غلط می‌خواند» با اشاره به شکل‌گیری تئاتر آنلاین در سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ یادآوری کرد: این حرکت از آن سال‌ها آغاز شد و در ایران هم تجربه‌هایی انجام شده است، ولی ما در ایران بیشتر متمرکز بر لایو اینستاگرام هستیم؛ اما پلتفرم‌های دیگری هم وجود دارد که نمونه‌های آن را می‌توان در شبکه‌های مختلف دید. شمس با بیان اینکه تئاتر سایبری مدیوم پیچیده‌ای نیست، خاطرنشان کرد: البته این پدیده در دنیا نوظهور است، اما تجربیات کارگردانی در آن صورت گرفته که نمونه آن اجرای اینترنتی نمایش «در انتظار گودو» توسط گروه دکتاپ تئاتر (Desktop Theater) است. نویسنده و کارگردان نمایش «شب دشنه‌های بلند» افزود: بعید نیست در جهان آینده، روایت‌ها یا آنچه امروز برای ما بسیار تخیلی می‌نماید، آثار هنری را خلق کنند، همان‌طور که صد سال پیش، سینما یا عکاسی به‌عنوان هنر شناخته نمی‌شد. او در پاسخ به این پرسش که این شکل تازه اجرای تئاتر، آیا سبب شیوه‌های تازه‌ای در زمینه نمایش‌نامنویسی می‌شود؟ توضیح داد: پیش‌بینی من این است که تا ۱۰ سال آینده، نمایش‌نامه‌نویسان مطرح جهان، کدنویس‌ها و برنامه‌نویسان کامپیوتری خواهند بود. همچنان‌که این روزها هم گیـم‌ها (بازی‌های کامپیوتری) با کد نوشته شده‌اند. شمس در پاسخ به این پرسش که در این صورت، تکلیف وجود هنری چه خواهد شد؟ توضیح داد: هرگز نمی‌توانیم ذائقه توده و زیبایی‌شناسی آینده را پیش‌بینی کنیم، همچنان‌که تا قرن هجدهم، نقسندگان باله و بازیگران تاتر، هنرمند شناخته می‌شدند، ولی با گذر زمان، به‌تدریج عکاسی و سینما هم به عنوان مدیوم‌های تازه هنری تعریف شدند. این مترجم که نمایش‌نامه‌های ایتالیایی گوناگونی را به فارسی برگردانده است، اضافه کرد: این مدیوم تازه از جهان حقیقی تئاتر هم وام می‌گیرد و به معنای آن نیست که می‌خواهد به ساسبق خود پشت یا بزند، ولی طبیعتا شکل اجرای آن با شکل اجرای صحنه‌ای تئاتر، تفاوت دارد. او با اشاره به تغییر جهان بعد از ورود اینترنت تشریح کرد: در ۲۵ سال اخیر که با آن سروکار داریم، کانسبت‌های (مفاهیم) تازه‌ای وارد هنر شده‌اند، چراکه تکنولوژی هنر خود را تبدیل می‌کند و این‌گونه است که امروزه گیـم‌ها به‌عنوان اثر هنری عرضه می‌شوند. جالب است که مخاطب هم در این بازی سهیم است و تماشاگر صرف نیست، بلکه تماشاگرگی تعاملی است. شمس با بیان اینکه این تغییرات در آینده مدیوم‌هایی جذاب‌تر و همه‌گیرتر از تئاتر ایجاد شوند، خاطرنشان کرد: هر زمانه‌ای مدیوم‌های خاص خود را تولید می‌کند، همان‌طوره‌که در قرن اخیر، عکاسی و سینما به‌عنوان دو ابرمدیوم هنری، به‌سرت اضافه شدند. او در پاسخ به این پرسش که با این وصف، آینده تاتر چه خواهد شد و آیا این هنر، محکوم به فنا می‌شود، گفت: به نظرم تئاتر به‌عنوان یک هنر اقلیت همیشه باقی می‌ماند، ولی در صد سال گذشته و مشخصا بعد از ورود اینترنت، هرگز همه‌گیر نبوده است، اما به‌عنوان هنری سابقه‌ای از بین نخواهد رفت. نویسنده و کارگردان نمایش «اگر شبی از شب‌های تهران مسافری، تأکید کرد: نگران از بین‌رفتن تئاتر نیستیم، چون تئاتر زمانی از بین می‌رود که دیگر کسی به اجرا تمایل نداشته باشد؛ ولی تا زمانی که کسی میل به اجرا و دیگری میل به تماشا داشته باشد، تئاتر باقی می‌ماند. او البته تأکید کرد: ما در آینده با جهان اجرا سروکار داریم که ساحتی گسترده‌تر از شکل مرسوم تئاتر در ذهن ماست، چراکه اجرا اشکال بسیار متنوعی دارد و ساحتی بسیار بزرگ‌تر از تعریفی است که ما از اجرای تئاتر در ذهن داریم. این نکته را هم نباید از یاد ببریم هر چیزی که زمان نابودی‌اش برسد، از بین خواهد رفت و به‌زور نمی‌توان جلوی از بین‌رفتن چیزی را گرفت. باین‌حال به همان دلایلی که گفتم، تئاتر نابود نخواهد شد.